**( لط ) در بيان مراتب جسمانيّه و روحانيّه**

**مظاهر ظهور**

گفتيم که در مظاهر ظهور سه مقام است اوّل حقيقت جسمانيّه که تعلّق باين جسد دارد ، ثانی حقيقت شاخصه يعنی نفس ناطقه ، ثالث ظهور ربّانی و آن کمالات الهيّه است و سبب حيات وجود و تربيت نفوس و هدايت خلق و نورانيّت امکان . اين مقام جسد مقام بشريست و متلاشی ميشود زيرا ترکيب عنصريست و آنچه از عناصر ترکيب ميشود لابدّ تحليل و تفريق ميگردد . امّا آن حقيقت شاخصه مظاهر رحمانيّه يک حقيقت مقدّسه است و از اين جهت مقدّس است که من حيث الذّات و من حيث الصّفات ممتاز از جميع اشياست مثل اينکه شمس من حيث الاستعداد مقتضی انوار است و قياس باقمار نميشود مثلاً اجزاء مرکّبه کره شمس قياس باجزاء مرکّبه کره قمر نميگردد آن اجزاء و آن ترتيب مقتضی ظهور شعاع است امّا اجزاء مرکّبه قمر مقتضی شعاع نيست مقتضی اقتباس است پس سائر حقائق انسانی نفوسی هستند مثل ماه که اقتباس انوار از شمس ميکنند امّا آن حقيقت مقدّسه بنفسه مضیء است . و مقام ثالث نفس فيض الهی و جلوه جمال قديم است و اشراق انوار حيّ قدير و حقيقت شاخصه مظاهر مقدّسه انفکاکی از فيض الهی و جلوه ربّانی ندارد لهذا مظاهر مقدّسه صعودشان عبارت ازين است که قالب عنصری را ترک کنند مثل اينکه سراجی که تجلّی درين مشکاة دارد شعاعش از مشکاة منقطع ميشود يعنی اين مشکاة خراب گردد امّا فيض سراج منقطع نميشود . باری در مظاهر مقدّسه فيض قديم مانند سراج است و حقيقت شاخصه بمثابه زجاج و هيکل بشری مانند مشکاة اگر مشکاة منهدم گردد مصباح مشتعل است . و مظاهر الهيّه مرايای متعدّده هستند زيرا شخصيّت مخصوصه دارند امّا مجلّی در اين مرايا يک شمس است معلوم است که حقيقت مسيحيّه غير از حقيقت موسويّه است و البتّه حقيقت مقدّسه از بدايت واقف بر سرّ وجود است و از سنّ طفوليّت آثار بزرگواری از آن ظاهر و واضح است پس چگونه ميشود که با وجود اين فيوضات و کمالات استشعار نباشد . در مظاهر مقدّسه ذکر سه مقام کرديم مقام جسد است و مقام حقيقت شاخصه و مظهريّت کامله مثلاً شمس و حرارت و ضيائش و سائر نفوس نيز مقام جسد و مقام نفس ناطقه يعنی روح و عقل دارند . پس در مقاماتی که ذکر ميشود من خوابيده بودم و مرور کرد نفحات الهی بر من و بيدار شدم مثل بيان حضرت مسيح است که ميفرمايند جسد محزونست و روح مستبشر يا آنکه در مشقّتم يا در راحتم يا در زحمتم اينها همه راجع بمقام جسد است دخلی بآن حقيقت مشخّصه ندارد و دخلی بآن مظهريّت حقيقت رحمانيّه ندارد . مثلاً ملاحظه ميکنيد که در جسد انسان هزار انقلابات حادث ميشود و لکن روح ابداً از آن خبر ندارد يمکن در جسد انسان بعضی از اعضا بکلّی مختلّ ميشود لکن جوهر عقل باقی و برقرار صد هزار آفت بلباس وارد ميشود لکن بر لابس هيچ خطری نيست اينکه بيان ميفرمايند جمال مبارک که در خواب بودم و نسيم بر من مرور نمود و من را بيدار کرد اين راجع بجسد است . در عالم حقّ زمان ماضی و مستقبل و حال نيست ماضی و مضارع و حال همه يکيست مثلاً مسيح ميفرمايد کان فی البدء الکلمة يعنی بود و هست و خواهد بود چرا که در عالم حقّ زمان نيست زمان حکم بر خلق دارد بحقّ حکم ندارد مثلاً در صلوة ميفرمايد نام تو مقدّس باد مقصد اينست که نام تو مقدّس بوده و هست و خواهد بود مثلاً صبح و ظهر و عصر بالنّسبه بزمين است امّا در آفتاب صبح و ظهر و عصر و شام نيست .